

فرهنگ ایران بخش دوم

سخن امروز را با چامه ای از ایرانیار گرامی بابک اسحاقی آغاز می کنم ؛ بابک یک ایرانی یهودی تبار است که در پی یورش تازی زادگان که می توان آنرا دومین یورش تازیان به نیاخاک اهورایی ما ما به شمار آورد ؛ میهن خود را پشت سر گذاشت و به اسراییل رفت ؛ اما مهر ایران را هرگز پشت سر نگذاشت .

من نخستین بار این ایرانی دلباخته را که دلش در هوای ایران پر می زند ؛ در هفتمین همایش ایرانشناسی در بروکسل دیدم و از سر ریز مهرش به فراوانی نوشیدم . بابک دلباخته ی ایران است ؛ در هر کجا که همایش ایرانشناسی باشد بابک را می توانی در همانجا پیدا کنی ؛ اگر هم در جایی از جهان چنین همایشی نباشد او خود در تل آویو یا هر جای دیگری از آن سرزمین باستانی جشن نوروز بر پا می کند ؛ جشن سده برپا می کند ؛ مهرگان برگزار می کند ؛ کاوه می شود و بر ضحاک زمانه می تازد ؛ فریدون می شود و خروش خشمش را بر سر ضحاکیان فرو می ریزد ؛ آرش وار کمانش را می کشد تا خودش را برای آزادی ایران پاره پاره کند ؛ رستم می شود و با گرز گاو سر بچنگ زشتخو اهرمن چهرگانی می رود که میهن اهوراییش را میدان تاخت و تاز اهریمنی رایات خود کرده اند .

به بابک درود می فرستم و برایش بهترین ها را آرزو می کنم بشود که روزی در کنار بابک و در کنار همه ی دیگر دلبختگان فر و فرهنگ ایرانزمین ؛ در آن نیاخاک خوب ؛ آزادی ایران را جشن بگیریم و بشادی گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم . بابک جان کامت شیرین و پیکارت پیروزگر باد .

می گوید :

از دل ویرانه های تخت جمشید
از میان یاد های فر جمشید
از دل خاک گهر بار نیاکان
از شاهنشاهی بی همتای ایران
سدایی خسته ؛ بانک می آرد
منم کوروش ... شاهنشاه ایران و انیران

.....
درودم بر تو ای کوروش
تو ای دادار هر چه داد
تو ای کوبنده ی بیداد
تو ای فردای آبادی ؛
تو ای آغاز آزادی
تو ای خورشید بی پایان
تو ای شاهنشاه ایران

.....
درود قوم موسی را
ز قلب کشور داود پذیرا باش
شهنشاهها ...
اگرچه فرزندان ایران
حرمت و یاد ترا گم کرده اند اینک
اگرچه در جای مهر یزدان
کیش بیگانه به منزل کرده اند اینک
اگر چه نیک گفتار و نیک پندار و نیک کردار یزدان را
فراموش کرده اند اینک ؛
بدان کوروش ؛ شاه مهر گسترایران ؛
که قوم و ملت موسا
سر تعظیم بدرگاهت فرود می آورد امروز
بپاس نام آزادی
که بر نامت نگین گشته است
بیاد مهر انسانی
که در جانت عجب گشته است
بپاس دولت بخشنده ی وجدان
بپاس مهر شاهنشاهی ایران
شهنشاهها ... جلال حرمت روح و روانت را

به قلب و دیده ی قوم یهود ؛
آکنده خواهیم کرد ...

دورد بر همه ی هم میهنان خوب یهودی ما که همواره دلهاشان آکنده از مهر ایران است .
در پایان گفتگوی هفته ی گذشته، از من پرسیدید که چرا آشوریه‌ها مانند دیگر تبارهای ایرانی چیزی بنام « حقوق اقلیت
» برای خود در خواست نمی کنند؟؟

پیش از اینکه پاسخ این پرسش را بدهم جا دارد که بدانیم آشوریها یکی از کهنترین تبارهای ایرانی اند که نزدیک به دوهزار و هفتصد سال پیش از راه رشته کوههای زاگرس به ایران آمدند و در بخشی از ایران که امروز (اورمیه) نامیده می شود جاگرفتند . این نام « اورمیه » یک نامواژه ی دو بهری و بر آمده از زبان آشوری است؛ بهر نخست آن (اور) بجم جایگاه - زیستگاه - و گهواره؛ همان است که در واژه ی اورشلیم یا اور شلوم هم دیده می شود؛ و بهر دوم (میه) بجم آب است؛ پس همدایش یا ترکیب این دو بهر می شود گهواره یا جایگاه آب . همچنانکه (شلوم) در زبان عبری که هم‌ریشه با سلام عربی است بجم صلح و سلامتی است ؛ این نام از سرزمین میانرودان که امروز بنادرست (عراق) نامیده می شود بر خاسته است ؛ مردم میانرودان این نام را بسیار بکار برده اند ؛ مانند شهر (اور) در کلدان در نزدیکیهای خلیج پارس که ابراهیم از آن شهر برخاست و به کنعان کوچید و یا شهر دیگری بنا (اورحی) که (حی) همان حیات است که می شود جایگاه زندگی .

آشوریه‌ها در این ۲۷۰۰ سال خود را ایرانی تر از هر تبار دیگر ایرانی بشمار آورده اند و همواره در راستای آبادی و سربلندی ایران و پاسداری از این مرز پر گهر کوشیده اند . در جنگ یکم جهانی تنی چند از آشوریان هم مانند بسیاری از مردم جهان بازیچه ی دست ابرقدرتهای روس و انگلیس شدند ؛ اما کرد و کار آنان هرگز از پشتیبانی همگانی آشوریان برخوردار نشد . این مردم همواره نسبت به تمامی و یکپارچگی سرزمین ایران وفادار بوده و در این راستا تا پای جان کوشیده اند ؛ روستاهای آشوری نشین اورمیه از زیباترین و آباد ترین روستاهای ایران بشمار می روند و شگفت انگیز است که زنان و مردان بزرگی از میان همین روستاها برخاسته اند ؛ برای نمونه دکتر سارگون بت اوشانا کارد پزشک نامی ؛ تیمسار فیلیپ بت اوشانا فرمانده ی نیروی زرهی ؛ تیمسار یانسن بدل که در جنگ ایران و عراق سیستم های رادار ایران را اداره می کرد ؛ سناتور دکتر ویلسون بت منصور از نامدارترین پزشکان بیماریهای زنان ایران - لوتر خلبان بزرگترین تانکر هوایی ایران که در جنگ ایران و عراق جنگنده ی ایران را در هوا سوخت می رسانید ؛ دکتر ایلیا ماریوسف که در رژیم گذشته در چند دوره مشاور پارلمانی بود ؛ هنرمندان نامی ایران مانند استاد هانیبال الخاص در رشته نگارگری ؛ شورا میخاییلیان و نبو عیسانی در رشته ی خنیاگری یا موسیقی؛ و هزاران زن و مرد دیگر آشوری که در زمینه های گوناگون دانشی نامها ی بزرگ دارند همگی از میان همین روستا های اورمیه برخاسته و بالیده اند .

اما پاسخ اینکه چرا این مردم هرگز خواهان حق و حقوقی بنام « حقوق اقلیت قومی !!» نشده اند و هرگز خواستار چنین «نا حقی» نخواهند شد؛ برای اینکه آشوریها هرگز به چیزی بنام « اقلیت » باور ندارند و این واژه را دشنامی برای خود و برای دیگر تبارهای ایرانی به شمار می آورند و تن به چنین خوار شماری نمی دهند.

آشوریها هرگز بازیچه ی دست وزارت مستعمرات انگلیس و حزب توده ی ایران نشدند و خود را در چنین دام بد هنجاری گرفتار نکردند .

گرفتاری بزرگ ملت ایران در همه ی زمینه های زندگی از سیاست گرفته تا دین؛ در این جا است که ملت ایران با فرهنگ خود زندگی نمی کند و بزبان خود سخن نمی گوید؛ از این رو آرش بسیاری از واژه هایی را که بکار می برد بدرستی نمی داند و به آسانی بازیچه ی دست این و آن می شود.

پروانه بدهید همین جا من از شما بپرسم اقلیت یعنی چه؟؟ آیا دستان من که با آنها کار می کنم نسبت به تمامی بدن من اقلیت اند؟؟

آیا چشمان من که با آنها جهان را می نگرم اقلیت اند؟؟

آیا پا های من که جهش و جنبش مرا پدید می آورند اقلیت اند؟؟

قلب من که به تمام اندامهای بدنم خون می رساند و مرا زنده نگه میدارد ؛ اقلیت است؟؟

مغز من که توده ی کوچکی بیش نیست اقلیت است؟؟

آیا جگر و کبد و روده های من اقلیت اند؟؟

اینها هر کدام اندامی هستند از پیکر من که با آنها زنده ام ؛ با آنها کار می کنم ؛ با آنها می بینم ؛ با آنها می اندیشم ؛ با آنها راه می روم و با آنها نفس می کشم . هر یک از این اندامها را از من بگیرند ؛ من یا خواهم مرد و یا یک آدم نا تمام خواهم بود .

پس اگر اندامهای بدن را نمی توان و نباید اقلیت نامید؛ چرا باید کرد و بلوچ و ترکمن و آذربایجانی و سیستانی و آشوری و

ارمنی و یهودی و زرتشتی و دیگر تبارهای ایرانی را تا مرز «اقلیت» پایین کشید و با این واژه ی بد آهنگ تازی آنان را خوار و کوچک شمرد.

آشوریان خود را یک بخش جدایی ناپذیر از پیکرایران بزرگ می دانند و بر این باورند که آشوری بدون ایران ناتمام است همچنانکه ایران بدون آشوری ناتمام خواهد بود. آشوریان؛ ایران را با کردو بلوچ و ترکمن و سیستانی و گیلانی و مازندرانی می خواهند و بر این باورند که ایران همان کردستان است؛ ایران همان بلوچستان است؛ ایران همان گیلان و مازندران است؛ ایران همان خراسان است؛ ایران همان آذربایجان است؛ ایران بدون هر یک از این تبارها ایران نمی شود و هر یک از این تبار ها بدون ایران ارج و والامندی خود را از دست می دهند.

این بازی اقلیت!! یک بازی شومی بود که نخستین بار از سوی وزارت مستعمرات انگلیس به فرهنگ سیاسی ما راه پیدا کرد و ما را ببازی گرفت؛ وزارت مستعمرات انگلیس از سده ها پیش از این پی برده بود که یک سرزمین بزرگ و یک پارچه را نمی توان چابید و مردمش را خاکستر نشین کرد؛ پس باید چنین سرزمینها را تکه تکه پاره کنند و از هر تکه اش کشوری کوچک پدید آورند و گروهی از خود فروختگان آن سرزمین کوچک را بر سر کار بیاورند و بدستاری آنان همه ی دارش و دسترنج مردم آن سرزمین را بچاپند؛ اگر نفت دارند نفتشان را و اگر الماس و سیم و زر دارند زر و سیمشان را و اگر نیشکر دارند شیرینی زندگانشان را از آنان بدزدند.

آسانترین راه برای تکه پاره کردن کشورهای بزرگ؛ برانگیختن تبارهای گوناگون مردم یک سرزمین به جداسری است؛ شک نیست که در هر سرزمینی تبارهای گوناگون مردم در کنار هم زندگی می کنند و همه با هم یک ملت بزرگ و توانمند را پدید می آورند؛ هر یک از آن تبارها نسبت به تمامی ملت آن سرزمین « اقلیت » شمرده خواهند شد؛ و این درست همان پنجره ای است که دزدان دریایی می توانند از راه آن به اندیشه و خرد مردمان راه پیدا کنند و بنام « حقوق اقلیت » موریانه وار خرد اقلیت ها را بچوند.

این درست همان بلایی بود که از سالهای ۱۹۱۶ به اینسوی که بوی نفت را در خاورمیانه شنیدند بر سر بسیاری از مردم خاورمیانه آوردند.

در سال ۱۹۲۱ پس از بریدنها و پاره کردنهای پیاپی؛ کشور کوچکی بنام «عراق» بنا کردند و حکومت این کشور نو بنیاد را به عربها سپردند تا نفت آن سرزمین را آسانتر و ارزانتر ببرند؛ شما می دانید که تا سال ۱۹۲۱ در گیتا شناسی جهان کشوری بنام عراق هستی نداشت؛ در آن سالها بود که این سرزمین از زهدان وزارت مستعمرات انگلیس سر برون کشید و به گیتا شناسی جهان راه پیدا کرد؛ بنا به پیشنهاد لورنس عربستان امیر فیصل پسر شاه حسین که خود برخاسته از سرزمین حجاز بود از سوی وزارت مستعمرات انگلیس به پادشاهی عراق برگزیده شد؛ پس از اندک زمانی امیر فیصل را از میان بردند و در سال ۱۹۳۳ پسرش قاضی را بر جای اوتشاندند؛ در سال ۱۹۳۶ حکمت سلیمان را به کودتا برانگیختند؛ پنج سال پس از آن در سال ۱۹۴۱ رشید علی را با یک کودتای دیگر بر سر کار آوردند؛ این یکی هنوز جابجا نشده بود که در سال ۱۹۵۸ با یک کودتای نظامی دیگر که بدست عبدالکریم قاسم انجام گرفت نظام پادشاهی را برای همیشه از آن سرزمین برانداختند و عبدالکریم قاسم را رییس جمهورعراق کردند. قاسم هنوز پولهایش را نشمرده بود که در سال ۱۹۶۳ با زمینه سازیهای سر ویلیام فیشر سرپرست شرکت نفت بریتیش پترولیوم و کودتای عبدالاسلام عارف بزیر کشیده شد؛ این عبدالاسلام عارف تا آمد بداند دست چپ و راستش کدامند؛ عبدالرحمن او را از کرسی فرمانروایی پایین کشید و خودش بر جای او نشست؛ و پس از کوتاه زمانی یکی دیگر از خونریزان بزرگ تاریخ بنام صدام حسین بر کرسی ریاست جمهوری عراق فراز آمد و آنچه را که از والامندی مردم عراق بجای مانده بود یکسره در برابرگرد باد گذاشت؛ و سرانجام دیدیم که این ضحاک زمانه نیز چگونه با یک تلنگر از اریکه فرمانروایی پایین کشیده شد تا درسی باشد برای همه خود فروختگان ملت‌های دیگر تا بدانند که پشت کردن به ملت خود چه پی آیند های شومی به همراه دارد.

آنچه که امروز بر سر مردم بینوای عراق می گذرد دستاورد همان جدا سری و استقلالی است که در سالهای ۱۹۱۶ تا ۲۱ بنا به پیشنهاد لورنس عربستان دولت فحیمه ی !! انگلیس به ملت عراق ارمغان داد و هنوز هم از این ارمغان دادنها به این مردم بینوا دست بر نمی دارد. هنوز هم بر آن است که این کشور کوچک را به بخش های کوچکتر کرد نشین و عرب نشین و شیعه نشین و سنی نشین پاره پاره کند تا پس از بیرون انداختن ارتش آمریکا؛ بیش از پیش دارش و دسترنج این مردم رنج کشیده را به یغما برد.

اگر در آن سالها بوی نفت به مشام انگلیسیها نرسیده بود؛ اگر لورنس عربستان که جوان خوش سیمایی بود خود را در آغوش شیوخ همجنس باز ترک و عرب نیداخته بود؛ اگر انگلیسیها عربها را در آن سرزمین به جداسری و بنام « حقوق اقلیت قومی » بر نیانگیخته بودند؛ امروز زنان و کودکان عراقی دچار اینهمه تیره روزگاری نمی گردیدند. آری عراق جدا سر شد!! و برای خود بنام یک کشورکوچک نو بنیاد سری در میان سرها در آورد؛ اما آنکه نفت عراق را برد و شیره ی زمین را بالا کشید ملت عراق نبود؛ این بریتیش پترولیوم به رهبری سر ویلیام فیشر بود که از جدا سری عراق بیشترین بهره ها را گرفت؛ آنچه که در گرماگرم تاراج ضحاک و افراسیابهای زمانه برای مردم عراق بجای ماند تنها گرسنگی و تباهی و بیدانسی و بیماری و پیکرهای تکه پاره شده ی کودکانشان بود.

در زمان شکستعلیشاه قاجار که بنا روا او را فتحعلیشاه می نامند ؛ ملایانی که پرورش یافته ی همان وزارت مستعمرات انگلیس بودند ؛ آن شاه خرد باخته ی ایران را که سند مالکیت بهشت از دست آخوند ها می گرفت و بدستبوس آیت الله ها می شتافت و خود را کلب آستان علی (یعنی سگ آستان علی) می نامید؛ به لشکرکشی بسوی همسایه ی شمالی برانگیختند تا در پی زد و بندهای پنهانی میان روس و انگلیس؛ قفقاز و هفده شهر بزرگ ایران را از پیکر مادر جدا کنند و در آغوش روسیه تزاری ببندازند . برآستی ننگشان باد و ننگ بیشتر برکسانی باد که اینها را می دانند و نمی گویند؛ ننگ جاودانه برروشنفکر نمایانی باد که هنوز هم همان راهها را می روند و آموزه های تاریخ را نادیده می گیرند؛ شرم و ننگ و سیه رویی برکسانی باد که آگاهانه سردر زیر پای دشمنان میهن می گذارند و برای دو روزی بر کرسی فرمانروایی نشستند می خواهند میهن خود را تکه پاره کنند. آنان که نمی دانند و می کنند نادان اند ؛ اما آنان که می دانند و می کنند روسپی زادگان و پتیارگان و خود فروشان اند .

پس از روی کارآمدن حزب توده ی ایران؛ نه تنها این واژه ی بد هنجار « اقلیت » یکباردیگر و این بار از سوی این حزب برسزبانها افتاد بلکه واژه ی ناشناخته و بد هنجار دیگری بنام « خلق » و « خلقهای ایران » در فرهنگ سیاسی ما راه پیدا کرد بی آنکه یک ایرانی دلسوخته بداند یا بپرسد که خلق چیست؟؟ و خلقهای ایران کدام اند؟؟ روشنفکران ما نه تنها به کالبد شکافی اینگونه واژه های دل آشوب نپرداختند بلکه بسیاری از آنان در جا اندازی اینگونه واژه ها کوشیدند؛ و بتازگی می بینیم که زیانزد یا اصطلاح « ملتهای ایران » را دارند در فرهنگ سیاسی ما جا می اندازند وهم میهنان کرد و بلوچ و ترکمن و آذری ما را « ملت کرد!! » و « ملت بلوچ!! » و « ملت ترک!! » می نامند.

چندی پیش در پی چاپ یک کاریکاتور چندش آور در یکی از روزنامه های دولتی (که بی شک باید جای پای انتلیجنت سرویس انگلستان و CIA آمریکا و کارگزاران روسی و حزب توده ی ایران را در پشت آن جستجو کنیم) شمار زیادی از هم میهنان آذری ما در جای جای آن سرزمین دلاوران سر به شورش و سرکشی برداشتند؛ شک نیست که آذربایجان همواره خاستگاه بزرگترین خیزشها و کانون بزرگترین سرکشیها در برابر ستم و بیدادگریها بوده است ؛ این بار هم این آذربایجان است که درفش پیکار با اهریمنی رایات آخوندی را برافراشت و می رود تا دستگاه ستمبار و خونریز ملایان ایران ویرانگر را برای همیشه در هم بکوبد و نیابوم اهورایی خود را از چنگال این پتیارگان تازی پرست رهایی بخشد؛ شک نیست که منم مانند هر ایرانی ایران پرست دیگر؛ اینگونه خیزش های مردمی را از سوی هم میهنان آذری و کرد و بلوچ و ترکمن؛ و خیزشهای دانش جویان؛ و خیزش کارگران؛ و خیزش و سرکشی زنان را به ملت مبارز ایران خجسته باد می گویم و بردستان یکایک این خیزشگران و سرکشان سد ها بوسه می زنم؛ اما نمی توانم از یک پرسش که موربانه وار اندرون مرا می جود خود داری کنم ؛ و آن این است که اگر این کاریکاتور را دشنامی به هم میهنان و الاتبار آذربایجانی خود بشمار آوریم؛ که چنین هم هست؛ پس چاهنگامی که این روضه خوانان بی آبرو دختران خوبچهر ایرانی را گروهها گروه به دویی و ابوظبی و قطر و دیگر کشورهای عربی می بردند و به روسپیگری می فروختند سر به شورش و سرکشی برداشتند؟؟ آیا در میان آن زنان و دختران که به عربها فروخته می شدند هیچکدامشان آذربایجانی نبودند؟؟ آیا چنین ننگی که خوی شرم بر پیشانی هر مرد ایرانی می آورد؛ دشنامی به همه ی ملت ایران و دشنامی بدتراز آن کاریکاتور به مردم آذربایجان نبود؟؟ چرا هنگامی که آن پدر بینوا که در زیر فشار گرسنگی و تنگدستی؛ درست در روزهای نوروزامسال زن و فرزندان خود و سپس خود را کشت و ننگی بر دامن ملت ایران برجای گذاشت؛ سر به شورش برداشتند؟؟ آیا این دشنامی به آبرو و والامندی ایرانی و آذربایجانی نبود؟؟

چرا هنگامی که زنان ایرانی را تا نیمه در خاک فرومی کنند و به مرگی دلخراش می کشند؛ مردم و الاتبار آذربایجان سر به شورش بر نمی دارند؟؟ آیا ننگ چنین کاری آنهم در سده ی بیست و یکم؛ و در سرزمینی که گاهواره ی یکی از والاترین فرهنگهای جهانی بوده است کمتر از آن کاریکاتورشمرده می شود؟؟

چرا هنگامی که ملاحسنی امام جمعه اورمیه زشتترین دشمنها را به مردم آن شهر می دهد و می گوید زنان شما که لبهاشان را سرخ می کنند دهانشان درست مانند فلان جای نشیمنگاه من قرمز می شود؛ مردم اورمیه سر بشورش و سرکشی بر نمی دارندو این بوزینه ی آدمکش را در قفس نمی کنند؛ اما برای نشان دادن خشم خود نسبت به یک کاریکاتور دهها اتوبوس از اورمیه روانه ی تبریز می کنند؟؟ آیا آنگونه سخنان و بسیار بدتر از آنها را که ملاحسنی تا کنون گفته است و می گوید ؛ دشنامی کمتر از آن کاریکاتور بشمار می آورند؟؟

چرا هنگامی که جمهوری اسلامی؛ زندانیان سیاسی را به پیروی از کردوکار علی در مدینه و کشتار بنی قریظه؛ هزاران هزار در یک شب به جوخه ی مرگ می سپارد و برادر را به زدن تیر خلاص بر مغز برادر وامیدارد سر به شورش بر نمی دارند؟؟ آیا برآستی جان آن دهها هزارتن زندانی سیاسی که بیشتریشان فرزندان همین مردم پاک سرشت آذربایجان بودند و هستند ارزشی کمتر از آن کاریکاتور دارد؟؟

چرا هنگامی که جمهوری اسلامی سدها هزار جوان معتاد در دامن خانواده های ایرانی می گذارد سر به شورش بر نمی دارند؟؟ آیا تماشای آن سدها هزار جوان بینوا که در آستانه ی مرگی درناک جا گرفته اند کمتر از تماشای آن کاریکاتور روانشان را آزار می دهد؟؟

چرا هنگامی که با پول نفت همین مردم آذربایجان و کردستان و بلوچستان؛ مشتی اوباش را از افغانستان و سوریه و لبنان و فلسطین به ایران می آورند و با چوب و چماق به جان آزاده زنان و جوانمردان ایرانی می اندازند؛ مردم آذربایجان سر به شورش و سرکشی بر نمی دارند؟؟ آیا چنین دژمنشی ها دشنامی کمتر از آن کاریکاتور می شمارند؟؟

چرا هنگامی که دانشگاههای ایران را گورستان می کنند؛ هنگامی که دانشجویان را از پشت بام دانشگاهها به زیر می افکنند؛ هنگامی که مغز دانشجویان ایرانی را می کوبند؛ هنگامی که گردن دانشجویان ایرانی را می شکنند؛ هنگامی که به دانشجویان ایرانی تجاوز می کنند؛ در آذربادگان خوب ما آب از آب تکان نمی خورد همچنانکه سنگ از سنگ و برگ از برگ؟؟ آیا تجاوز به دانشجویان ایرانی که بیشترینشان فرزندان همان آذربایجانیها هستند دشنامی به والامندی ملت ایران و مردم آذربایجان نیست؟؟
پس براستی داستان چیست؟؟

در این سرزمین عرب زده ی ما چه می گذرد که هر روز ننگی در پی ننگ دیگر بر دامن ما می گذارند کسی سر به شورش و سرکشی بر نمی دارد اما در پی چاپ یک کاریکاتور دهها هزار تن از آزاده زنان و جوانمردان آذری خیزشی جانانه می کنند وساختمانها را به آتش می کشند و با شعارهای « یاشاسین آذربایجان » به خیابانها می ریزند و درفشهای ترکیه و جمهوری آذربایجان را در کنار پارچه نوشته های خود نمی بینند؟؟

آیا این واژه ی یاشاسین یا (زنده باد) تنها سزاوار مردم آذربایجان است؟؟ آیا مردم کرد و بلوچ؛ و دلاوران سیستان و گیلان و مازندران و خوزستان و دشتستان و خراسان و کرمان و بم و اصفهان و دزفول و شیراز و شوشتر و همدان؛ سزاوار « یاشاسین » نیستند؟؟

چرا نمی گوئیم « یاشاسین ایران » چرا سدها پارچه نوشته ی دیگر در کنار آن پارچه نوشته ی « یاشاسین آذربایجان » که بر روی اینترنت نشان داده شد بر نمی افرازیم که روی آنها نوشته شده باشد: « یاشاسین کردستان - بلوچستان - خراسان - گیلان و مازندران - دشتستان - خوزستان - بندرعباس - کرمان - و یاشاسین جای جای ایران که همه جای ایران سرای من است »؛ پس چرا تنها آذربایجان یاشاسین؛ چرا همه ی ملت ایران « نه یاشاسین؟؟ ». آیا آذربایجان تافته ی جدا بافته ای است و دیگر بخشهای ایران تافته ی نیم بافته؟؟
عزیز آذری هموطن لر؛ اویاغ اولاغ؛ اوزگه سیاست لره بیزی اوینامات سین لار .

هم میهنان دلیر آذربایجانی بهوش باشیم که بیگانگان و بیگانه پرستان ما را به بازی بگیرند؛ کسانی را که درفشهای ترکیه و جمهوری آذربایجان را با خود به میان شما می آورند از خود برانید و این بدانید که شادمانی و خشنودی مردم آذربایجان تنها در گرو خشنودی و سربلندی همه ی ملت ایران است .
اینک که سخن از فرهنگ ایران به اینجاها کشانیده شد پروانه بدهید که به یکی دو نکته ی دیگر نیز در همین راستا اشاره کنم؛ بهر روی این جستارها برون از زمینه ی فرهنگ ما نیستند .

می گویند یکی از « حقوق اقلیت ها » این است که بتوانند بزبان خود سخن بگویند و بخوانند و بنویسند؛ این نه تنها حق همه ی تبارهای ایرانی است بلکه این بزرگترین بایستگی و خویشکاری دولتها است که از زبانها و گویشهای ایرانی پاسداری کنند؛ این زبانها بزرگترین گنجینه های فرهنگی ما هستند؛ پاسداری از این زبانها و گویشها باید یک باید ملی و کوشش همگانی شمرده بشود .

در هر بخشی از ایران دیستانها و دبیرستانها و دیگر کانونهای آموزشی باید در کنار زبان پارسی که زبان رسمی کشور است این زبانها و گویشها را نیز آموزش بدهند و در پاسداری از آنها با جان و دل بکوشند و در این راه از هیچ گونه سرمایه گذاری روی نگردانند؛ باید در کنار فرهنگستان ادب و زبان پارسی؛ فرهنگستانهای دیگری برای پاسداری از زبان و ادب آذری و کردی و بلوچی و آشوری و ارمنی و جز اینها برپا کنند و سپس اگر چیزی از آن نیرو و سرمایه بجا ماند؛ اندکی هم به زبان پارسی بپردازند و این زبان شیوا و دل انگیز را از آلودگیهای بدهنجا و دل آشوب واژه ها ی تازی بیالایند .
نکته ی دیگری که در همین جا شایان یاد آوری است این است که می گویند شونیسیم پارس بر ایران حاکم است؛ اما نمی گویند که این « شونیسیم پارس » در کجای ایران حاکم است که ما آنرا نمی بینیم؟؟
آیا آنچه که بر ایران امروز حکومت می کند شونیسیم پارس است یا شونیسیم کربلا؟؟

آیا امام حسین یک پارسی بود که آن مادرخرد باخته ی ایرانی سر کودک بینوای خود را با قمه شکافت تا در سوگ حسین انباز شود؟؟ آیا این شونیسیم پارس است؟؟ یا شونیسیم خردباختگان؟؟
آیا این شونیسیم پارس است که می خواهند با آبگیر سد سیوند همه ی ماندمانهای تاریخی ایران را از میان بردارند؟ یا شونیزم حجاز؟؟
آیا این شونیسیم پارس است که تاریخ چندین هزار ساله ی ایران را با کوچ یک عرب از شهری به شهردیگر شمارش می کنند یا شونیسیم انصار و مهاجر؟؟

آیا این شوونیسیم پارس است که خلیج پارس را خلیج اسلامی می نامند یا شوونیسیم بلال حبشی و ابوذر غفاری؟؟
آیا این شوونیسیم پارس است که شیرو خورشید ایران را بر می دارند و حلال احمر عربی را بجای آن می گذارند یا شوونیسیم سعد ابی وقاص و خالد ابن ولید؟؟

آیا این شوونیسیم پارس است که در بلوچستان آسیابهای خون براه انداخته اند یا شوونیسیم یزید ابن مہلب و دیگر زشتخو اهرمن چهرگان سیه دل؟؟

آیا این شوونیسیم پارس است که کردستان ایران را به آتش و خون می کشد یا شوونیسیم عاشورای حسینی است که جنگ شیعه و سنی براه انداخته است؟؟

اینها بی آنکه به ما بگویند که شوونیسیم چیست و کار و بارش چیست هر جنبش ایران پرستانه را شوونیسیم می نامند تا خوار و کوچکش کنند و از ارزش بیندازند.

به منی که در یک خانواده ی آشوری تبار بجهان آمده ام ؛ پدر و مادرم هر دو از آذربایجان برخاسته اند خودم در همدان یعنی در پایتخت ماد چشم به جهان گشوده ام و در آغوش فرهنگ ورجاوند پایه ی ایران رشد کرده و بالیده ام ؛ می گویند شوونیسیم پارس !! اما نمی گویند که چه پیوندی میان من و پارس دیده اند که مرا پارس پنداشته اند ؛ بیشترین سالهای زندگانی من در همدان یعنی در (پایتخت ماد) و در آذربایجان - در کردستان - در سیستان و بلوچستان - در گیلان و مازندران - در دزفول و شوشتر و لرستان و خوزستان و بوشهر و بندرعباس و دشتستان گذشته اند.

کوهی نیست در ایران که داغ بوسه ها ی مرا بر خود نداشته باشد ؛ چشمه ای نیست در ایران که از آب گوارایش ننوشیده باشم ؛ کویری نیست در ایران که شبهای بسیار بر ریگزارانش نخوابیده باشم ؛ رودی نیست در ایران که من در آن تن شویی نکرده باشم ؛ ایلی نیست در ایران که من چند شبی میهمانش نبوده باشم ؛ مهر من به ایران مهر یک فرزند وفادار است به مادر ؛ شما نامهربانان این را شوونیسیم می نامید؟؟ اگر از دید شما شوونیسیم این نیست پس چیست؟؟ آیا شوونیسیم هرزه گیاهی است که تنها در پارس می روید؟؟ و در آذربایجان و کردستان و بلوچستان؛ و بویژه در خوزستان که هم نفت دارد و هم دست و پایش را در آبهای گرم خلیج پارس دراز کرده است نمی روید؟؟!!

چرا اگر بگوییم « پاینده ایران » می شویم شوونیسیم ؛ ولی اگر بگوییم « یاشاسین آذربایجان » نمی شویم شوونیسیم؟؟ اینها همه واژه های بد آهنگی هستند که حزب توده ی ایران بر زبان ما جاری کرده است تا رخت چرکین خود را بر ریسمان نادانیهای ما پهن کند؛ چرا ما باید فریب رنگ و نیرنگهای اینها را بخوریم؟؟

اینها به تکه تکه پاره کردن سرزمین ایران به کشورهای کوچک بنام آذربایجان و کردستان و بلوچستان و خوزستان؛ برای سوار شدن براریکه ی فرمانروایی بسنده نمی کنند؛ اینها مردم را نیز از هم پاره پاره می کنند چون کارشان بریدن و پاره کردن است . در نخستین گامه؛ یک ملت بزرگ را به دو بخش کوچکتر از هم جدا می کنند ؛ پاره ای از آنرا « کارگر » می نامند و برای پاره ی دوم هنوز در واژه نامه ها به دنبال واژه می گردند تا شاید بتوانند نامی برای دست و پا کنند . اینها که بیشترینشان در کشورهای آزاد جهان دانش آموخته و دانشنامه های کلان بدست آورده اند؛ بجای اینکه بکاری بپردازند که در آن ویژه کار یا متخصص شده اند ؛ همه ی کرد و کارشان این است که سازمانها ی ریز و درشت کارگری راه بیندازند و بنام « سدای کارگر»- « راه کارگر»- « ندای کارگر» - « جیغ و داد کارگر!!» و جز اینها به شستشوی مغز گروهی از مردم ایران بپردازند.

کسانی که در همه ی زندگانی خود یکبار اره و تیر و تیشه و بیل و کلنگ بدست نگرفته اند؛ و چهره های نازنینشان بجز آفتاب کنار دریا آفتاب دیگری را ندیده است؛ بخود پروانه می دهند که در کافه تریاهای اروپا بنشینند و جنبش های کارگری راه بیندازند و موربانه وار به جویدن مغز کارگران بپردازند.
واژه ی « کارگر» یا (کاریگر Karikar) که برخاسته از زبان پهلوی است به کسی گفته می شود که (کاری انجام می دهد و در برابر آن مزدی دریافت می کند.

اینک از این زنان و مردان دانش آموخته ولی پرورش نیافته بپرسید آنکه چکش می زند « کارگر» است و آن کس که ساز می زند کارگر نیست؟؟ آشپزی که کارد بدست می گیرد « کارگر» است ولی پزشکی که کارد بدست می گیرد کارگر نیست؟؟ آنکه بر آهن تفته می کوبد کارگر است و آنکه آهنگ می سازد کارگر نیست؟؟ آنکه ماله می کشد کارگر است و مهندسی که نخشه می کشد کارگر نیست؟؟ .

در فرهنگ شما دانش آموختگان پرورش نیافته یک آموزگار - یک کارمند - یک پرستار - یک میهماندار - یک استاد دانشگاه - یک خلبان - یک پاسبان - یک افسر سپاهی و جز اینها « کارگر» شمرده نمی شوند؟؟ آیا همه ی اینها در برابر کاری که می کنند دستمزد دریافت نمی کنند؟؟ آیا اینها همه سنگهای زنده ای نیستند که باید با ملات مهر و داد در کنار هم بنای بلند یک ملت را پدید آورند؟؟ .

شاید بگویند که نه !! ما واژه ی « کارگر» را تنها برای آن دسته از « کارگران» بکار می بریم که مانند ما دانش نیاموخته اند و دانشنامه های کلان در جیب ندارند و در کافه تریاها و رستورانها ی اروپا و آمریکا مارکسیسم و لنینیسم را

بررسی نمی کنند؛ و ناگزیر به انجام کارهای سخت در کارخانه ها و کارگاهها روی می آورند؛ ما می خواهیم راه آنها را از راه دیگران جدا کنیم !!

می گویم دست شما درد نکند؛ اما شما که می خواهید « حکومت کارگری » در ایران بر سر کار بیاورید چرا برای آزمایش هم که شده تکی چند از این کارگران دانش نیاموخته را به سرپرستی سازمان خود بر نمی گزینید تا دستکم زمانی که حکومت کارگری را در ایران بنیان گذاشتید فرمانبرداری دانش آموختگان را از دانش نیاموختگان اندکی تمرین کرده باشید؟؟ شما که بر سر کار آوردن ملایان روضه خوان چیره دستی خود را در اینگونه بازیهای شوم نشان دادید !!

آیا بهتر نیست که این دکان فریب را ببندید و ملت ایران را به دو بخش؛ یا بگفته ی خودتان به دو طبقه کارگرو غیرکارگر بخش بندی نکنید . ملت ایران بیش از این فریب دکان شما بچه ملاها را نمی خورد و کارگران را تافته ای جدا بافته؛ و دیگر بخشهای مردم ایران را تافته ی نیم بافته بشمار نمی آورد .

ایران همیشه ایران خواهد ماند و رو سیاهی به ذغال .

پاینده ایران - هومر آبرامیان

درفش کاویانی



<https://derafsh-kavivani.com/>
<https://the-derafsh-kavivani.com/>